

گفت: «بدهندش»

پس بدادند او را از یمامه بیاوردند که سوی سامره شد و به ستایش متوکل قصیده‌ای گفت که چنین است:

«جوانی برفت وای کاش نرفته بود

«پیری بیامد وای کاش نیامده بود»

و چون به این دو بیت قصیده رسید که:

«خلافت جعفر همانند پیمبری ای بود

«که بی طلب و دعوت آمد

«خدای خلافت را بدو بخشید

«چنانکه نبوت را به پیمبر مرسل بخشید.»

متوکل بگفت تا پنجاه هزار درم باو دهند

و هم مروان بن ابی‌الجنوب گوید: «وقتی به نزد متوکل شدم ولیعهدان را

ستایش گفتم و چنین خواندم:

«خدای نجد را سیراب کند و درود بر نجد

«چه خوش است نجد به هنگام دوری یا نزدیکی

«سوی نجد نگریستم که بغداد در میانه فاصله بود

«شاید نجد را بینم اما نجد بسیار دور بود

«نجدی هست که آنجا قومی هستند

«که دیدارشان دلخواه من است

«و به نزد من چیزی از دیدارشان شیرین تر نیست.»

۱- شاعر، نشان تشنگی و کم آبی صحرا را بر لب دجله ویر آب از یاد نبرده، این دعای خاص جزیره است که خداکوه و دیار وزمین و کور و ایام وصال را سیراب کند که از نظر تشنگان تفریبه صحراهای خشک نعمت و نشاطی برتر از سیراب شدن است (م)

گوید: وقتی اشعار را به سر بردم بگفت تا یکصد و بیست هزار درم به من دادند با پنجاه جامه، و از مر کوب يك اسب و يك استر و يك خر، و نرفتم تا به سپاس وی گفتم:

«خدای جهانیان جعفر را

«برای مردمان برگزید

«و کار بندگان را از روی انتخاب بد و سپرد.»

و چون به این بیت رسیدم که:

«کرم دستان خویش را از من بدار

«که بیم دارم سر کشی کنم و جباری کنم.»

گفت: «نه به خدا باز نمی دارم تا بخشش خویش را به تو بشناسانم، و نخواهی رفت تا حاجتی بخواهی.»

گفتم: «ای امیر مؤمنان ملکی که گفته ای در پادشاهی من کنند، این مدبر می گوید: از جانب معتصم وقف فرزندان اوست و تیول کردن آن روانیست.»

گفت: «من آنرا به تو واگذار می کنم به سالی يك درم به مدت صد سال

گفتم: «ای امیر مؤمنان، نکو نیست که يك درم به دیوان پرداخت شود.

گوید: این مدبر گفت: «به هزار درم.»

گفتم: «بله، آن را به من و اعقابم واگذار کن.»

گفت: «این حاجت نبود، این تعهد بود.»

گفتم: «ملکی را که واثق گفته بود تیول من کنند و این زیادت بیعیدم کرد و میان من و آن حایل آورد، به من واگذار کن.»

پس بگفت تا آنرا به من واگذار کردند به سالی صد درم که همان سیوح است

از ابی حشیش آورده اند که می گفته بود: مأمون می گفت: «خلیفه پس از من

در نام وی عین هست» گمان داشت عباس پسر اوست. می گفت: «بعد از او هاست.»

و پنداشت که هارون است اما واثق بود. می گفت: «بعد از او، ساقهایش زرد است.»

پنداشت عباس ابوالحائز است امامتو کل بود که دیدمش وقتی بر تخت می نشست  
ساقهایش را برهنه می کرد که زرد بود گفתי باز عفران رنگه کرده اند.

از یحیی بن اکثم آورده اند که گوید: به نزد متوکل بودم، میان من و او از  
مأمون و نامه های وی به حسن بن فضل یاد رفت و من از برتری مأمون و وصف  
نکوینها و علم و معرفت و هوشیاری وی سخن آوردم و بسیار سخن کردم که مورد  
موافقت یکی از حاضران نبود، متوکل گفت: «در باره قرآن چه می گفت؟»

گفتم: «می گفت با وجود قرآن حاجت به علم فریضه نیست و با سنت پیامبر  
خدای صلی الله علیه و سلم، به عمل کسی روی نباید کرد، با توضیح و تفهیم حجت،  
حاجت به تعلم نیست و پس از انکار برهان و حق، برای غلبه دادن حجت،  
شمشیر باید.»

متوکل بدو گفت: «آنچه در این باب گفתי منظورم نبود»

یحیی بدو گفت «سخن از نکوینها در غیاب، بر نعمت خواره فرض است.»  
گفت: «ضمن سخن خویش چه می گفت؟ معتصم بالله که خدایش رحمت  
کند این را می گفت، و من از یاد برده ام.»

گفت: «می گفت خدا یا ترا بر آن نعمتها که جز تو کس آنرا شمار نکند  
ستایش می کنم و از گناهانی که چیزی جز عفو تو بر آن احاطه ندارد آمرزش  
می خواهم.»

گفت: «وقتی چیزی را می پسندید یا بشارتی می شنید چه می گفت؟ معتصم  
بالله به علی بن یزید که آنرا برای ما بنویسد که نوشت و ما آنرا یاد گرفتیم، آنگاه از  
یاد ببردیم.»

گفت: «می گفت: یاد نعمتهای خدا و نمودار کردن و شمار کردن نعمتهای وی  
و سخن کردن از آن از جانب خدای بر نعمت خواره فرض است، و اطاعت فرمان  
خدای است درباره نعمت و سپاس خدای است بردادن نعمت. پس ستایش خدای را

که داده های وی بزرگ است و نعمتهای وی رسا. ستایشی چنانچه سزاوار و شایسته اوست، از آن ستایشها که به حق وی رسا باشد و به سپاس وی وافی و موجب مزید نعمتی که به شمار ما در نیاید و یاد ما بدان احاطه نیارد، از منتهای پیایی و تفضل های متوالی و دوام عطای وی، ستایش کسی که می داند این همه از اوست و سپاس به سبب آن است.»

متوکل گفت: «راست گفתי، این همان سخن است و این همه، حکمتی است از مرد مجرب و دانا.» و مجلس بسر رفت.

در این سال محمد بن عبدالله طاهری در بازگشت از مکه به بغداد آمد، به ماه صفر، و از دلگیری خویش از اختلافی که درباره روز قربان رخ داده بود شکوه کرد. متوکل گفت خریطه زردی از در خلافت به اهل موسم فرستند، درباره رؤیت هلال ذی الحجّه و آنرا به همان شتاب ببرند که خریطه مربوط به درستی مراسم حج را می برند و دستور داد که در مشعر الحرام و سایر اماکن، به جای روغن و نفت، شمع بیفروزند.

در این سال، شش روز رفته از ماه ربیع الاخر مادر متوکل در جعفریه بمرد، منتصر بر او نماز کرد و به نزد مسجد جامع به گور شد.

در این سال با منتصر، محمد بن جعفر، بیعت خلافت کردند در جعفریه، به روز چهارشنبه چهار رفته از شوال، و به قولی سه روز رفته از آن ماه، در آن وقت بیست و شش سال داشت، کنیه اش ابو جعفر بود. از آن پس که با وی بیعت کردند ده روز در جعفریه بماند، آنگاه با خانواده و سرداران و سپاهیان خویش سوی سامرا رفت.

## خلافت منتصر، محمد بن جعفر

کسانی که از پیش یادشان کردیم به شب چهارشنبه باوی بیعت کردند. از یکی از آنها آورده‌اند که چون صبح چهارشنبه شد سرداران و دبیران و سران و شاگردان و سپاهیان و دیگران در جعفریه حضور یافتند، احمد بن خصیب مکتوبی را بر آنها خواند که ضمن آن از جانب امیر مؤمنان منتصر خبر می‌داد که فتح بن خاقان پدر وی جعفر متوکل را کشت و او نیز فتح را به جای پدر بکشت. پس مردم بیعت کردند، عبیدالله بن یحیی خاقانی نیز بیامد و بیعت کرد و برفت.

از ابو عثمان، سعید صغیر، آورده‌اند که می‌گفته بود: «شب‌ی که متوکل کشته شد، ما در خانه خلافت با منتصر بودیم، هر وقت فتح برون میشد، منتصر با وی برون می‌شد و هر وقت باز می‌گشت با ایستادن وی می‌ایستاد و با نشستنش می‌نشست و از پی او برون می‌شد و هر وقت برمی‌نشست رکاب وی رامی‌گرفت و بر روی زین اسب لباسش را مرتب می‌کرد.»

گوید: به ما خبر رسیده بود که عبیدالله بن یحیی گروهی را در راه منتصر مهیا کرده بود که هنگام بازگشت به غافلگیری او را بکشند و چنان بود که متوکل پیش از رفتن منتصر به او بدگفته بود و آزرده خاطرش کرده بود و به او تاخته بود که خشمگین برفت و چون به خانه خویش رسید کس پیش همدمان و خاصان خویش فرستاد و چنان بود که پیش از بازگشت خویش با ترکان وعده نهاده بود که وقتی متوکل از نبیذ مست شد او را بکشند.

گوید: چیزی نگذشت که فرستاده بنزد من آمد که بیا که فرستادگان امیر مؤمنان به نزد امیر آمده‌اند و وی در کار برنشستن است و آنچه میان ما رفته بود که در کار کشتن منتصرند در خاطر من افتاد و اینکه وی را برای آن می‌خوانند. پس با سلاح و

شمار برنشستم وبه در امیر شدم، دیدم آنجا موج می‌زنند معلوم شد واجن آمده‌وبدو خبر داده که کارش تمام شد و او برنشسته است. در راه بدو پیوستم وترسان بودم، چون ترس مرا بدید گفت: «نگران مباش امیرمؤمنان از جامی که پس از آمدن ما نوشیده تر کیده وجان داده که خدایش رحمت کناد.»

گوید: من این را مهم دانستم وبرمن ناگوار آمد. با احمدبن خصیب وجمعی از سرداران که با ما بودند برقتیم تا وارد حیر شدیم وپدایی خبر آمد که متوکل کشته شده. درها را گرفتند و کس بر آن گماشتند، گفتم: «ای امیرمؤمنان» و سلام خلافت بدو گفتم وگفتم: «روانست از تو جدا شویم که در این وقت از غلامان ت بر تو خطر هست.»

گفت: «آری تو و سلیمان رومی پشت سر من باشید.» بقچه‌ای بینداختند که بر آن نشست، وی را در میان گرفتیم، احمدبن خصیب و دبیرش سعیدبن حمید برای گرفتن بیعت آمدند.

از سعیدبن حمید آورده‌اند که احمدبن خصیب بدو گفته بود: «وای توای سعید، دو یاسه کلمه به نزد تو هست که بر آن بیعت گیری؟»

گوید: گفتم: «آری و کلمه‌ها هست.» پس مکتوب بیعت را آماده کردم و از حاضران و کسانی که آمدند بیعت گرفتم، تا وقتی که سعید کبیر بیامد و او را سوی مؤید فرستاد. به سعید صغیر گفت: «تو نیز سوی معتز برو و او را بیار.»

سعید صغیر گوید: گفتم: «ای امیرمؤمنان تا وقتی که همراهان تو کمند، به خدا از پشت سرت نمی‌روم تا مردم فراهم آیند.»

احمدبن خصیب گفت: «اینجا کسی هست که به جای تو باشد، برو.»

گفتم: «نمی‌روم تا گروه کافی فراهم آید که من اکنون بیشتر از تو نگران کار

اویم.»

گوید: و چون سرداران بسیار شدند و بیعت کردند من برفتم و از خویشتم

نومید بودم. دو غلام نیز با من بودند. وقتی به در ابونوح رسیدم مردم موج می زدند و می رفتند و می آمدند. جمعی بسیار با سلاح و لوازم بر در بودند، وقتی متوجه من شدند سواری از آنها به من رسید که مرا نمی شناخت. پرسید: «کیستی؟»

من خبر خویش را از اونهان داشتم و بدو گفتم: «یکی از یاران فتح هستم.» و برفتم تا به در معتر رسیدم و از نگهبانان و دربانان و تکبیرگویان کسی از خلق خدای را بر در ندیدم تا به نزد در بزرگ شدم و آنرا به شدت بسیار کوفتم که پس از مدتی دراز پاسخ آمد به من گفتند: «کیه؟»

گفتم: «سعید صغیر فرستاده امیر مؤمنان منتصر.»

فرستاده برفت و دیر کرد، احساس نگرانی کردم و زمین بر من تنگ شد. آنگاه در را گشودند. بیدون خادم را دیدم که برون شد و گفت: «به درون آی.» و در را پشت سر من بست. گفتم: «به خدا جانم برفت.» آنگاه خبر را از من پرسید، بدو گفتم که امیر مؤمنان از جامی که نوشید ترکید و هماندم بمرد. مردم فراهم آمدند و بامنتصر بیعت کردند و او مرا به نزد امیر ابو عبدالله، المعتر بالله، فرستاده که در بیعت حضور داشته باشد. گوید: پس او به درون رفت، سپس به نزد من آمد و گفت: «در آی.» و من به نزد معتر در آمدم که به من گفت: «وای تو، سعید چه خبر؟» آنچه را به بیدون گفته بودم با وی بگفتم و تسلیت گفتم و گریستم و گفتم: «سرور من حضور می یابی و جزو بیعت کنان نخستین می شوی و بدین گونه قلب بر ادرت را جلب می کنی.» به من گفت: «وای تو، تا صبح در آید.»

گویند: و من همچنان با وی سخن کردم و بیدون به من کمک داد تا برای نماز آماده شد و جامه های خویش را خواست و بپوشید. اسبی برای وی آوردند که بر نشست، من نیز با وی برنشستم. راهی بجز راه بزرگ گرفتم، با وی سخن همی گفتم و کار را بروی آسان می نمودم و چیزهایی را که درباره برادرش می دانست به یادش می آوردم، تا وقتی که به در عبیدالله بن یحیی خاقانی رسید و در باره وی از من

پرسش کرد که گفتم: «از کسان بیعت می‌گیرد، فتح نیز بیعت کرده.» در این وقت دلگرم شد. ناگهان سواری به ما رسید و به نزد بیدون خادم شد و آهسته باوی چیزی گفت که من ندانستم. بیدون بر او بانگ زد که برفت آنگاه بازگشت، تاسه بار. هر بار بیدون او را رد می‌کرد و بر او بانگ می‌زد که ولمان کن. تا به درحیر رسیدیم که گفتم آنرا بگشایند. به من گفتند: «کسی هستی؟»

گفتم: «سعید صغیر و امیر معتز.»

پس در را بر من گشودند و به نزد منتصر شدیم که چون او را بدید نزدیکش برد و به برش گرفت و تسلیت گفت و از او بیعت گرفت. آنگاه مؤید با سعید کبیر آمد که با وی نیز چنان کرد و چون صبح شد منتصر سوی جعفری رفت و بیگفت تا متوکل و فتح را به گور کنند و مردم آرام شدند.

سعید صغیر گوید: و هنگامی که معتز در خانه خلافت بداشته بود پیوسته از او به سبب خلافت منتصر مؤذگانی طلبیدم تا ده هزار درم به من بخشید.

متن بیعتی که برای منتصر گرفته شد چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم

«با بنده خدا المنتصر بالله امیر مؤمنان بیعت می‌کنید به اختیار و اعتقاد و رغبت، با خلوص ضمیر و گشاده دلی و صدق نیت، نه به اکراه و اجبار؛ بلکه به اقرار و علم به اینکه در این بیعت و استواری آن اطاعت خداست و تقوای وی و عزت دین خدا و حق وی و اتفاق کلمه و بستن شکاف و سکون عامه و اطمینان از عواقب و عزت دوستان و سرکوب ملحدان، بر این قرار که محمد امام، المنتصر بالله، بنده خدا و خلیفه اوست که اطاعت و نیکخواهی و رعایت حق و پیمان وی بر شما فرض است که نه تردید دارید و نه نفاق می‌کنید و نه نگرانید و نه شک دارید. بیعت می‌کنید بر شنوائی و اطاعت و مسالمت و نصرت و وفا و استقامت و نیکخواهی، در نهان و عیان، و تبعیت از هر چه بنده خدا امام، المنتصر بالله، امیر مؤمنان دستور دهد، و اینکه شما دوست دوستان



وید و دشمن دشمنانش، از خاص و عام، و دور و نزدیک، و به بیعت او پابندید، به وفای پیمان و تعهد قرار، نهانتان در این باب چون آشکارتان است و ضمیرتان چون زبانتان. به هر چه امیر مؤمنان برای حال و آینده شما رضا دهد رضا می دهد و اینکه شما از پس تجدید این بیعت بر خویشتن و تأیید آن به گردن خویش، قید قسم خویش را به رغبت و اختیار، با دل و رای و نیت درست، بدومی دهید که در شکستن چیزی از آنچه خدای بر شما مؤکد کرده نکشید و انحراف آوری، شما را از نصرت و اخلاص و نیکخواهی و دوستی منحرف نکند. و اینکه تغییر نیارید و هیچکس از شما نیت و ضمیر خویش را بخلاف عیان خویش نکند. بیعتی که به زبان و پیمان خویش داده اید بیعتی است که خدا می داند که دلهایتان آنرا برگزیده و بدان بستگی دارد و بر سر انجام تعهد آن است و به یاری آن و دوستی با اهل آن یکدلید و از جانب شما به دغل و نفاق و حيله و تأویل آمیخته نمی شود تا خدا را دیدار کنید که به عهدوی وفا کرده باشید و حق وی را که بر شما دارد ادا کرده باشید، بی تجاوز و پیمان شکنی، زیرا کسانی از شما که با امیر مؤمنان بیعت می کنند «با خدا بیعت می کنند و روی دستهایشان دست خداست. هر که نقض بیعت کند به ضرر خویش می کند و هر کس به پیمانی که با خدا بسته وفا کند پاداشی بزرگ به او خواهد داد». این را و مقتضای این بیعت را که به گردن شما محکم شده و قید قسمهایی را که درباره آن یاد کرده اید و با شرطها که به موجب آن بر شما نهاده اند، از وفا و نصرت و دوستی و کوشش و نیکخواهی، رعایت کنید. پیمان خدا و پیمان وی بازخواست شدنی است - و تعهد خدا و تعهد رسول وی و محکمترین پیمانی که از پیمبران و رسولان یا یکی از بندگان خویش گرفته به گردن شماست که شرایط این بیعت را گوش گیرید و تغییر نیارید، اطاعت کنید و عصیان نکنید، مخلص باشید و شك میارید، و به چیزی که بر آن پیمان کرده اید پایبند باشید، چنانکه مطیعان

۱... اما یا یعون الله یا بدالله فوقاً بیدیهم فمن نکت فانما نکتک علی نفسه ومن اوفی بما عاهد

علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما (سوره فتح (۴۸) آیه ۱۰)

به اطاعت خویش و اهل پیمان و وفا به وفای خویش و حق خویش پای بندند که هوس و انحراف آوری شمارا از آن نگرداند و گمراه از هدایتی شما را از آن منحرف نکند. در این کار، خویشتن و کوشش خویش را بذل می کنید و حق دین و رعایت تعهد خویش را مقدم می دارید، که خدای در این بیعت از شما بجز وفا نمی پذیرد و هر کس از آنها که این بیعت را با امیرمؤمنان کرده اند مفاد مؤکد آن را در نهان یا عیان، به صراحت یا به حیل، بشکند و در پیمانی که با خدای کرده و میثاق امیرمؤمنان و عهد خدای بر آن رفته نفاق آرد و در این باب سستی کند، نه تلاش، به باطل تکیه کند نه باری حق، و از راهی که مردم و فادار به پیمانهای خویش در آن می روند، بگردد، و در این باب خیانتی آرد که پیمانش را بشکند هر چه دارد از مال یا ملک، یا حیوان یا زراعت یا دوشیدنی، وقف مسکینان است در راه خدای و حرام است، که چیزی از آن را با حیل، ای که به خویشتن کند یا برای او کنند به دارایی خویشتن برد و هر چه در باقی عمر به دست آرد، کم قدر یا گرانقدر، نیز چنین باشد تا به وقتی که مرگش در رسد و مدتش به سر رسد. و هر مملو کی که اکنون دارد و تا سی سال دیگر، از مذکر و مؤنث، به خاطر خدای آزاد باشند و زنان وی بروز تخلف و هرزنی که پس از آنها تا سی سال به زنی گیرد طلاق باشند، به طور قطع طلاق باین و سنت که بازگشت و رجوع در آن نباشد. و متعهد است که سی بار پیاده حج بیت الله الحرام کند که خدای از وی بجز انجام آن نپذیرد، وی از خدای و پیمبر خدای بری باشد و خدای و پیمبر خدای از او بری باشند و خدای از او تغییر و عوض نپذیرد و خدا در این باب بر شما شاهد است و شهادت خدای بس.»

گویند: صبحگاه روزی که بامنتصر بیعت کردند، خبر کشته شدن جعفر در محوزه - همان شهری که جعفر نزدیک سامرا بنیان کرده بود - شایع شد و سپاهیان و شاکریان و کسان دیگر از غوغایان و عوام، در جعفری به نزد باب العمامه رفتند

و مردم بسیار شدند و از همدیگر گوش گرفتند و بردوش هم رفتند و در کار بیعت سخن کردند که عتاب بن عتاب سوی آنها رفت، (به قولی آنکه سوی آنها رفت زرافه بود) و از جانب منتصر سخنان دلپسند گفت که با وی درشت گفتند و او به نزد منتصر رفت و بدو خبر داد، منتصر برون شد، جمعی از مغربیان پیش روی او بودند، و به آنها بانگ زد: «ای سگها» و گفت: «بگیریدشان» مغربیان به مردم حمله بردند و آنها را سوی «سه در» راندند، مردم از دحام کردند و بردوش هم رفتند آنگاه پراکنده شدند و جمعی از دحام و پامال شدن بمردند، بعضیها گفته اند که شش نفر بودند. بعضی دیگر گفته اند که از سه تا شش کس بودند.

در این سال منتصر يك روز پس از آنکه با وی بیعت کردند ابو عمره، احمد بن سعید، و ایستة بنی هاشم را بر مظالم گماشت و یکی شعری گفت به این مضمون:

«وای از تباهی اسلام وقتی که

«ابو عمره را بر مظلومه های مردم گماشتند

«وی را امین امتی کردند

«اما بريك پشکل امین نیست.»

در ذی حجة همین سال، منتصر، علی بن معصم را از سامره به بغداد فرستاد و کس بر او گماشت.

در این سال سالار حج محمد بن سلیمان زینبی بود.

آنگاه سال دو یست و چهل و هشتم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به

سال دو یست و چهل و هشتم بود:

از جمله آن بود که منتصر وصیف ترك را به غزای تابستانی فرستاد به

سرزمین روم.

## سخن از سبب‌غزای تابستانی وصیف و کار وی در این غزا

گویند سبب آن بود که میان احمد بن خصیب و وصیف کینه و دشمنی بود، وقتی منتصر زمامدار شد، این خصیب که وزیر وی بود منتصر را برضد وصیف تحریک کرد و گفت که وی را از سپاه خویش برون کند و به‌غزای مرز فرستد و همچنان اصرار کرد تا منتصر احضارش کرد و به وی دستور غذا داد.

درباره منتصر گفته‌اند که وقتی مصمم شد که وصیف را به‌غزای مرز فرستد احمد بن خصیب بدو گفت: «کی در مورد وابستگان چنین جرئت می‌ارد که تو وصیف را دستور رفتن می‌دهی؟»

پس منتصر به یکی از حاجبان گفت: «هر که را که به نزد خانه خلافت حضور دارد اجازه بده.» که اجازه دادند و وصیف در میانشان بود، که روی بدو کرد و گفت: «ای وصیف خبر آمده که جبار روم روان شده و آهننگ مرزها دارد و این کاری است که از آن باز نمی‌توان ماند یا تو باید بروی یامن بروم.»

وصیف گفت: «ای امیر مؤمنان من می‌روم.»

گفت: «احمد بین بایسته او به بهترین ترتیب ممکن چیست، برایش مهیا

کن.»

گفت: «بله، ای امیر مؤمنان.»

گفت: «بله چیست؟ هم اکنون برای این کار به پاخیز، وصیف! دیسر خویش را بگویی درباره بایسته‌های خویش با وی همراه شود و او را رها نکند تا حاجتش را انجام دهد.»

گوید: پس احمد بن خصیب برخاست، وصیف نیز برخاست و همچنان در کار

تجهیزوی بود تا وقتی که برون شد و توفیقی نیافت.

گویند: وقتی منتصر، وصیف را احضار کرد و به او دستور غزا داد بدو گفت: «این جبار پادشاه روم به جنبش آمده ویم دارم به هریک از شهرهای اسلام میگذرد آنرا به هلاکت دهد و کشتار کند وزن و فرزند باسارت گیرد، اگر به غزا رفتی و خواستی بازگردی بی درنگ به در امیرمؤمنان بازگرد.» جمعی از سرداران را بگفت تا با وی برون شوند و مردان را برای وی برگزید، از شاکیان و سپاه و وابستگان نزدیک ده هزار کس با وی بود. در آغاز، مزاحم بن خاقان برادر فتح بن خاقان بر مقدمه وی بود، بر مؤخره محمد بن رجاء سندی بود، بر پهلوئی راست سندی بن بختاشه بود، سالار دنباله روان نصر بن سعید مغربی بود. ابو عون، جانشین خویش را که در سامره سالار نگهبانان بود بر مردم و بر اردوگاه گماشت.

منتصر وقتی وصیف وابسته خویش را به غزا می فرستاد به محمد بن عبدالله طاهری نامه ای نوشت که متن آن چنین بود:

«بنام خدای رحمان رحیم

«از بنده خدا المنتصر بالله، امیرمؤمنان به محمد بن عبدالله وابسته امیرمؤمنان. سلام بر تو باد که امیرمؤمنان ستایش خدای را که خدایی جز او نیست با تو میگوید و از اومی خواهد که بر محمد بنده و فرستاده خویش درود فرستد، صلی الله علیه و بر خاندان وی.

«اما بعد خدای، که نعمتهای وی را ستایش و عطای نیکوی وی را سپاس، اسلام را برگزید و آنرا برتری داد و کامل کرد و وسیله رضا و ثواب خویش کرد و راهی روشن به سوی رحمت خویش و سبب ذخیره کرامت خویش، و مخالف خویش را مقهور آن کرد و هر که را منکر حق وی شد و راهی بجز راه وی جست، در قبال آن زیون کرد، کاملترین شرایع و بهترین و عادلانه ترین احکام را خاص اسلام کرد و منتخب مخلوق و برگزیده بندگان خویش محمد را، صلی الله علیه و سلم، بدان

مبعوث کرد، و جهاد را به نور خویش به منزلت، بزرگترین فریضه‌های اسلام کرد و رتبه و الا داد که مناسبترین وسیله به سوی اوست که او عزوجل دین خویش را قوی و سرکشان شرک را زبون می‌خواست. خدای عزوجل در مقام امر به جهاد و واجب کردن آن گوید: سبکبار یا سنگین‌بار بیرون شوید و با مالها و جانهای خویش در راه خدا جهاد کنید که این، اگر بدانستید، برای شما بهتر است. <sup>۱</sup> بر مجاهد راه خدای حالی نمی‌گذرد و به خاطر خدای رنج و آزاری تحمل نمی‌کند و خرجی نمی‌کند و دشمنی را نمی‌کوبد و شهری را طی نمی‌کند و به سرزمینی قدم نمی‌نهد جز اینکه وی را در قبال آن فرمانی رقم زده هست و ثواب کامل و پاداش منتظر.

«خدای عزوجل گوید: چنین است زیرا در راه خدا تشنگی ای ورنجی و گرسنگی ای به آنها نمی‌رسد و در جایی که کافران را به خشم آورد قدم نمی‌نهد و به دشمنی دستبندی نمی‌زند مگر به عوض آن برای ایشان عمل شایسته ای نویسد که خدا پاداش نیکو کاران را تباه نمی‌کند. هیچ خرجی، کسوپت یا بزرگ، نکنند و هیچ دره‌ای را نسرند مگر برای آنها نوشته شود تا خدا بهتر از آنچه عمل می‌کردند به آنها پاداش دهد. <sup>۲</sup> و هم خدای عزوجل به وصف برتری منزلت مجاهدان بر بازماندگان به نزد خویش و آن وعده پاداش و ثوابی که آنها را داده و تقریبی که به نزد وی دارند گوید: و انشستگان از مؤمنان نامعلول با مجاهدان راه خدا به مالها و جانهای خویش یکسان نیستند خدا مجاهدان به مالها و جانهای خویش را به مسرت

۱- انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتن

تعلون (سوره توبه به (۹) آیه ۴۰)

۲- ذلک بانهم لایصیبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة فی سبیل الله ولا یسئرون موطنایغیظ الکفار ولا ینالون من عدوئیل الا کتب لهم به عمل صالح ان الله لایضیع اجر المحسنین. ولا یفتنون تفتة صغیرة ولا کبیرة ولا یقطعون وادیا الا کتب لهم لیجزیهم الله احسن ما کانوا یعملون (سوره توبه

(۹) آیه ۱۲۱-۱۲۲)

بروانشستگان برتری داده و همه را وعده نیکوداده و مجاهدان را بروانشستگان به پاداشی بزرگ، فزونی بخشیده است که خدای به وسیله جهاد جانها و اموال مؤمنان را از آنها خرید و بهشت خویش را بپای شان نهاده و رضوان خویش را در قبال بذل جان و مال پاداشان کرده، وعده حق اوست که تردید در آن نیست و حکم عادلانه است که تغییر نیابد. خدای عز و جل گوید: خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خرید (در مقابل این) که بهشت از آنهاست که در راه خدا کارزار کنند و بکشند و کشته شوند. وعده خداست که در تورات و انجیل و قرآن به عهده او محقق است و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادار تر باشد، به معامله (پرسود) خویش که انجام داده اید شادمان باشید که این کامیابی بزرگی است! خدای عز و جل نصرت و وصول به رحمت خویش را برای مجاهدان زنده مقرر داشته و برای مردگان زنده گانی دایم و تفسیر به نزد خویش و نصیب و افزای ثواب خویش را منظور داشته و گفته: «کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده میندار، بل زنده گانند و نزد پروردگار خویش روزی می برند. به آنچه خدا از کرم خود به آنها داده خوشدلند و از سر نوشت کسانی که از پی می رسند و هنوز به ایشان نپیوسته اند شادمانند که نه بیمی دارند و نه غمگین می شوند»<sup>۲</sup> و چیزی از اعمال نیست که مؤمنان به وسیله آن به خدای عز و جل تقرب جویند و به وسیله آن به فرو نهادن

۱- لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجه و کلاو عدل الله الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجر اعظیما (سوره نساء (۴) آیه ۹۴)

۲- ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عدایه حقایق التوراة و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله ما سئروا بیعکم الذی بایعتهم به و ذلك هو الفوز العظیم (سوره توبه (۹) آیه ۱۱۲)

۳- و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و یتسبرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون (سوره آل عمران (۳) آیه ۱۷۰)

گناهان خویش بکوشند و مستحق ثواب پروردگار خویش شوند مگر آنکه منزلت جهاد به نزد وی از آن برتر و مرتبت آن والاتر و بهرستگاری حاضر و آینده نزدیکتر است که اهل جهاد جانهای خویش را در راه خدا بذل کرده‌اند که کلمه خدا والا شود و آنرا به حفاظ یاران پشت سر خویش و حریم و سرکز مسلمانان کرده‌اند و با جهاد خویش دشمن را مقهور کرده‌اند.

«امیر مؤمنان از آنرو که دوست دارد به وسیله جهاد با دشمن خدای به خدای تقرب جوید و حق وی را که حفاظ دین خویش را به عهده او نهاده بگزارد و با عزیز کردن دوستان خدای و سرکوب کردن منکران دین وی و تکذیب کتان پیمبرانش و سال به دیار دشمنان خدای کافران روم به غزافروستند از آنروز که امیر مؤمنان اطاعت عصیانگرنانش بدو وسیلت جوید، چنان دید که وصیف وابسته امیر مؤمنان رادر این و نیکخواهی و نیکرفتاری و خلوص نیت وی را در هرچه او را به خدا و خلیفه خدا نزدیک کند، دانسته است. امیر مؤمنان که خدای ضامن معونت و توفیق اوست چنان دیده که وصیف با کسانی که امیر مؤمنان از وابستگان و سپاهیان و شاگردان خویش همراه وی می کند دوازده روز رفته از ماه ربیع الآخر سال دویست و چهل و هشتم، که از ماههای عجم نیمه حزیران است سوی مرز ملطیه رود و در نخستین روز تموز وارد دیار دشمنان خدا شود، این را بدان و نسخه این نامه امیر مؤمنان را به عاملان اطراف قلمرو خویش بنویس و دستورشان ده برای مسلمانان ناحیه خویش بخوانند و آنها را به جهاد ترغیب کنند و بدان تحریض کنند و سوی آن بخوانند و ثوابی را که خدای برای اهل جهاد نهاد به آنها بشناسانند تا صاحبان همت و ذخیره جویان و راغبان جهاد به مقتضای آن به مقابله دشمن خویش روند و به یاری برادران و دفاع از دین و دفاع از حوزه خویش شتابند و در ملطیه به سپاه وصیف وابسته امیر مؤمنان رسند، به وقتی که امیر مؤمنان برای آنها معین کرده ان شاء الله و



سلام بر تو باد بازحمت و برکات خدای.

«احمد بن خصیب نوشت، هفت روز رفته از محرم سال دویست و چهل و هشتم.» چنانکه گویند ابن خصیب، ابوالولید جریری بجلی را بر مخارج سپاه و صیف و غنایم و تقسیم هاگماشت و منتصر همراه وی نامه‌ای به وصیف نوشت و بدو دستور داد وقتی از غزای خویش باز آمد چهار سال در ولایت مرز بماند و هر سال به وقت غزا، غزا کند تا رای امیر مؤمنان بدورسد.

در این سال معتز و مؤید خویشان را خلع کردند و منتصر خلع آنها را در قصر جعفری اعلام کرد.

سخن از اینکه معتز و مؤید  
خویشان را خلع کردند.

گویند: وقتی کارها بر محمدالمنتصر بالله راست شد، احمد بن خصیب به وصیف و بغاگفت: «ما از حادثات ایمن نیستیم و اینکه امیر مؤمنان بمیرد و معتز به خلافت رسد و کسی از ما را نگذارد و ریشه‌مان را بر آرد» رای درست این است که پیش از اینکه این دو پسر به ما دست یابند در خلعتشان کار کنیم»، پس ترکان در این کار بکوشیدند و به منتصر اصرار کردند و گفتند: «ای امیر مؤمنان آنها را از خلافت خلع می‌کنی و برای پسر خویش عبدالوهاب بیعت می‌گیری.» و همچنان با وی اصرار کردند که بکورد.

و چنان بود که پیوسته معتز و مؤید را حرمت می‌داشت و به مؤید سخت دل بستگی داشت و چون چهل روز از زمامداری وی گذشت بگفت تا معتز و مؤید را از آن پس که از نزد وی رفته بودند احضار کنند که آنها را بیاوردند و در خانه‌ای نهادند. معتز به مؤید گفت: «برادر، به نظر تو برای چه احضار

شده ایم؟»

گفت: «بدبخت برای خلع.»

گفت: «گمان ندارم با ما چنین کند.» در این حال بودند که فرستادگان به نزد آنها آمدند درباره خلع.

مؤید گفت: «شنوایی و اطاعت.»

معتز گفت: «من نمی کنم، اگر قصد کشتن دارند بیایند.»

فرستادگان باز گشتند و به منتصر خبر دادند و سخت تر باز آمدند و معتز را با خشونت گرفتند و به اطاقی بردند و در را بر او بستند.

از یعقوب بن سکیت آورده اند که گوید: مؤید به من گفت: «وقتی این را بدیدم، با حرارت و گشاده زبانی به آنها گفتم: ای سگها، این چیست که بر خونهای ماجرئت آورده اید، بدین گونه به مولای خویش می تازید، خدایتان زشت بدارد بگذارد تا من با او سخن کنم.»

گوید: از پس آن شتابکاری از پاسخ من وامانندند، ولختی بماندند، آنگاه به من گفتند: «اگر می خواهی اورا ببین.» گمان کردم که دستور گرفته اند، به نزد وی رفتم، در اطاق میگریست، گفتم: «نادان دیدی که با پدرت که چنان بود، چه کردند و در قبال آنها مقاومت می کنی، وای تو خلع کن، و با آنها سخن میار.»

گفت: «سبحان الله کاری را که بر آن رفته ام و در آفاق روان شده از گردن خویش بردارم؟»

گفتم: «این کار، پدر تو را به کشتن داد، ای کاش ترا به کشتن ندهد. وای تو»

خلع کن که اگر در علم خدا گذشته باشد که به خلافت رسی، می رسی.»

گفت: «می کنم.»

گوید: پس برون شدم و گفتم: «پذیرفت، به امیر مؤمنان خبر دهید» پس رفتند و آنگاه باز گشتند و برای من پاداش خیر مسألت کردند، دبیری با آنها بیامد (که نام

اورا یاد کرد) دوات و کاغذی همراه داشت، بنشست و روبه ابو عبدالله کرد و گفت: «خلع خویشتن را به خط خودت بنویس.» او کندی آورد.

به دبیر گفتیم: «کاغذی بیار و هرچه می خواهی بر من املا کن.»

گوید: پس نامه ای به عنوان منتصر بر من املا کرد که بدو خبر می دادم که توان این کار ندارم و دانسته ام که روانیست آنرا عهده کنم و خوش ندارم که متوکل بسبب به من به گناه افتاده باشد که در خور این کار نیستم و از او خلع می خواستم و خبر می دادم که خویشتن را خلع کرده ام و مردم را از بیعت خویشتن رها کرده ام. هرچه را می خواست نوشتم، آنگاه گفتم: «ای ابو عبدالله بنویس.» که خود-داری کرد.

گفتم: «وای تو بنویس.» که نوشت. دبیر از نزد ما برفت. آنگاه ما را بخواند گفتم: «جامه های خویش را عوض کنیم یا با همین بیایم؟»  
گفت: «عوض کن.»

گوید: پس جامه هایی خواستم و آنرا به برگردم، ابو عبدالله نیز چنین کرد. برفتم و به درون شدیم، وی در مجلس خویش بود، و کسان در جاهای خویش. سلام گفتیم، جوابمان گفتند. دستورنشستن داد، آنگاه گفت: «این نامه شماست؟» و خاموش ماند. من پیشدستی کردم و گفتم: «بله ای امیرمؤمنان، این نامه من است. به خواست خودم و میل خودم.» به معزز گفتم: «سخن کن.» و او نیز چنین گفت.

آنگاه در آن حال که ترکان ایستاده بودند روبه ما کرد و گفت: «گمان دارید شما را خلع کردم از آنرو که امید دارم بمانم تا پسر من بزرگ شود و برای او بیعت بگیرم؟ بخدا حتی یک ساعت امید این را نمی دارم. اگر در این، امید نباشد، به خدا اینکه پسران پدرم خلافت را عهده کنند بر این خوشتر است که عموزادگانم آنرا عهده کنند. ولی اینان (وبه دیگر و ابستگان که ایستاده بودند اشاره کرد) در کار خلع شما

به من اصرار کردند و بیم کردم اگر نکنم یکیشان آهنی در شما فرو کند و شما را بکشد. پندارید چه می‌کنم؟ میکشمش؟ به خدا خون‌همگیشان عوض خون یکیشان نمی‌شود، پس پذیرفتن آنچه می‌خواستند برایم آسانتر بود.»

راوی گوید: مؤید و معتز بر او افتادند و دستش را ببوسیدند و او به برشان گرفت. آنگاه برفتند.

گویند: وقتی روز شنبه شد، هفت روز مانده از صفر سال دویست و چهل و هشتم، معتز و مؤید خویشان را خلع کردند و هر کدام رقعهای نوشتند به خط خویش که خویشان را از بیعتی که باوی کرده اند خلع کرده اند و کسان در برداشتن و شکستن آن آزادند که از عهده کردن چیزی از امور خلافت ناتوانند و با آن در جمع مردم و ترکان و سران و باران و قاضیان و جعفر بن عبدالواحد قاضی القضاة و سرداران بنی هاشم و دیوانداران و شیعه و سران کثیکبانا و محمد بن عبدالله طاهری و وصیف و بغای بزرگ و بغای کوچک و همه حاضران دارالخاصه و دارالعامه بایستادند و پس از آن مردم برفتند.

متنی که نوشته بودند چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم، امیر مومنان المتوکل علی الله که خدا از او خشنود باد، این کار را به گردن من نهاد و برایم بیعت گرفت، به وقتی که صغیر بودم بی‌خواست و دلخواه من. و چون کار خویش را فهم کردم بدانستم که به کاری که به گردنم نهاده پیام نیارم کرد، و در خور خلافت مسلمانان نیستم، هر که بیعت من به گردن اوست آزاد است که آنرا بشکند، شمارا از آن آزاد کردم و از قسمه اتان ببری کردم که به گردن شما نه پیمان دارم نه قرار و شما از آن ببری هستید.»

کسی که رقعها را خواند احمد بن خصیب بود، آنگاه هر يك از آنها به پایستاد و به حاضران گفت: «این رقعۀ من است و این گفتار من است شاهد من باشید، شمارا از قسمه اتان ببری داشتم و آزاد کردم.»

در این وقت منتصر به آنها گفت: «خدا برای شما و مسلمانان نیکی آورد.»  
 آنگاه برخاست و به درون رفت، وی برای مردم نشسته بود و آنها را به نزدیک  
 خویش نشانیده بود، دربارهٔ خلع آنها نامه‌ای به عاملان نوشت و این در صفر سال  
 دویست و چهل و هشتم بود.

نسخه نامهٔ المنتصر بالله به ابوالعباس محمد بن عبدالله طاهری و ابستة امیر مومنان  
 دربارهٔ خلع ابو عبدالله معتز و ابراهیم مویذ:

«از بندهٔ خدا محمد امام، المنتصر بالله، امیر مؤمنان، به محمد بن عبدالله و ابستة  
 امیر مومنان. اما بعد، خدای که وی را در قبال نعمت‌هایش ستایش و به داده‌های نکویش  
 سپاس، متصدیان این کار و خلیفگان خویش را نگهبانان ما حاصل رسالت پیمبر خدا  
 کرد، صلی الله علیه و سلم، و مدافعان دین و دعو تگران حق و معجزان احکام خویش،  
 حرمتی را که خاص آنها کرد، موجب قوام‌بندگان و صلاح ولایت کرد و رحمت عام  
 مخلوق خویش، اطاعتشان را فرض کرد و قرین اطاعت خویش و اطاعت پیمبر  
 خویش، محمد، صلی الله علیه و سلم، کرد و آنرا در تنزیل محکم خویش واجب کرد  
 از آنرو که موجب آرامش جماعتهاست و هم آهنگی خواستها و بسته شدن شکاف و  
 امنیت راهها و قهر دشمن و حفظ حریم و بستن مرزها و نظم کارها، و فرمود: «خدا را  
 فرمان برید و پیغمبر و کارداران خویش را فرمان برید!» پس خلیفگان خدای که نعمت  
 بزرگ خویش را به آنها داده و بالاترین مراتب حرمت را خاص ایشان کرده و وسیلهٔ  
 رحمت و سبب رضا و ثواب خویشان کرد، مکلفند که در هر حالی که رخ می‌دهد  
 رضای او را مرجح دارند و حق وی را دربارهٔ خویشان و خویشان نزدیکتر و نزدیکشان  
 به پا دارند و کوشش آنها در هر چه مایهٔ تقرب خدا و زوجل می‌شود با وضعی که نسبت  
 به دین و ولایتی که بر مسلمانان دارند، متناسب باشد. امیر مؤمنان به سبب دلبستگی  
 به خدای و تدلل در قبال عظمت او از خدا می‌خواهد که در آنچه بدو سپرده

چنانش رعایت کند که صلاح کاری را که به گردن وی نهاده فراهم آرد و زحمت باری را که بر او نهاده سبک کند و در کار اطاعت خویش توفیق و یاریش دهد که وی شنواست و نزدیک.

«آنچه را که در حضور تو بود دانسته‌ای که عبدالله و ابراهیم دو پسر امیر مؤمنان، المتوکل علی الله، که خدای از او خشنود باد، دورقه به خطهای خویش به امیر مؤمنان دادند و در آن از عظوفت و رافت و نظر نیک امیر مؤمنان نسبت به خویشان که خدایشان بر آن واقف کرده بود سخن آورده بودند و از آن ولایتعهد امیر مؤمنان که المتوکل علی الله به ابو عبدالله و از پی ابو عبدالله به ابراهیم داده بود و اینکه این پیمان به وقتی شده بود که ابو عبدالله خردسال بوده بود و به سه سالگی نرسیده بود و پیمانی را که برای وی کرده بودند نمی فهمیده بود و از آنچه به گردن وی نهاده بودند واقف نبوده بود. ابراهیم نیز صغیر بوده بود و به عقل نرسیده بود و احکام و لبعهدی و بیعت و نیز احکام اسلام بر آنها روان نشده بود و بر آنها واجب بود که وقتی بالغ شدند و واقف شدند که توان قیام به پیمانی که برای آنها نهاده و کارهایی که به آنها سپرده ندارند، برای خدا و جماعت مسلمانان نیکخواهی کنند و خویشان را از این کار که برای آنها نهاده شده برون کنند و از اعمالی که به گردنشان نهاده شده کساره گیرند و هر کس را که بیعتی از آنها به گردن دارد و قسمی بر او هست، رها بدارند، از آنرو که به کاری که نامزدشان کرده اند قیام نمی توانند و در خور عهده کردن آن نیستند و نیز همه کسانی که به آنها پیوسته شده اند و در نواحی آنها بوده اند از سرداران امیر مؤمنان و وابستگان و غلامان و سپاهیان و شاکریان وی و همه کسانی که با این سرداران بوده اند به حضرت خلافت و خراسان و نواحی دیگر از مرسوم آنها برون شوند و از همگی شان یاد پیوستگی با آنها برداشته شود و هر دو ان از مردم عادی و عامه مسلمانان شوند.

«در رقه‌های خویش<sup>(۱)</sup>» آنچه را پیوسته به امیر مؤمنان می گفته بودند از وقتی

که خدای خلافت را به اورسانید و از اومی خواسته بودند نقل کرده بودند که خویشان را از ولایت عهد خلع کرده‌اند و از آن برون شده‌اند و هر که را که بر او بیعتی یا قسمی دارند، از سرداران امیرمؤمنان و یاران و رعیت وی از دور و نزدیک و حاضر و غایب، از بیعت و قسم خویش رها کرده‌اند و گشایش آورده‌اند که خلعشان کنند چنانکه خویشان را خلع کرده‌اند.

«و برای امیرمؤمنان به پیمان خدای و مؤکدترین پیمان و قراری که از فرشتگان و پیامبران و بندگان خویش گرفته و همه قسمهای مؤکد که امیرمؤمنان بر آنها نهاده تعهد کرده بودند که در نهان و عیان به اطاعت و نیکخواهی و دوستی وی قیام کند و از امیرمؤمنان خواسته بودند که آنچه را کرده‌اند نمایان کند و شایع کند و همه یاران خویش را احضار کند که این را از آنها بشنوند، به طلب و رغبت و اختیار نه‌اگر اه و اجبار، و آن دورقمه که به خط‌های خویش داده بودند خوانده شود درباره آنچه گفته بودند که این کار ولایت عهد وقتی بر آنها رخ داده بود که کودک بودند، و از پس بالسخ شدن خویشان را خلع کرده‌اند و خواسته‌اند که از کارهایی که عهده کرده‌اند بر کنار شوند و همه کسانی که در نواحیشان به آنها پیوسته شده‌اند، از سرداران امیرمؤمنان و سپاهیان و غلامان و شاکریان وی و همه کسانی که با این سرداران هستند به حضرت خلافت و خراسان و نواحی دیگر، از مرسوم آنها برون شوند و یاد پیوسته شدنشان از ایشان برداشته شود و به همه عاملان نواحی در این باب نامه نوشته شود.

«امیرمؤمنان از صداقت آنها در آنچه گفته بودند و نوشته بودند واقف شد و دستور داد تا همه برادران و مردم خاندان و سرداران و وابستگان و شیعیان و سران سپاه و شاکریان و دبیران و قاضیان و فقیهان و دیگران و دیگر یاران وی را که به حضرت خلافت بودند و بیعت و لیمه‌ای آنها، برایشان افتاده بود حاضر کنند، ابو عبد الله و ابراهیم و پسر امیرمؤمنان، المتوکل علی الله، که خدای از او خشنود باد، نیز حضور

یافتند و دورقه آنها به خطهای خودشان با حضورشان در مجلس امیرمؤمنان بر آنها و همه حاضران خوانده شد و از پس خواندن دورقه، باز سخنانی گفتند همانند آنچه نوشته بودند. امیرمؤمنان چنان دید که با پذیرفتن خواست آنها درباره نشر آنچه کرده بودند و علنی کردن و روان داشتن آن، انجام سه حق را فراهم آرد: از جمله حق خدای عزوجل درباره حفاظت خلافت خویش که بدو سپرده و بر او فرض کرده که در کار دوستان وی بنگرد و موجبات اتفاقاتشان را، در امروز و فردا، و همبستگی دلهاشان را فراهم آرد.

و نیز حق رعیت که سپرده‌های خدا به نزد و یندو باید متعهد امورشان کسی باشد که پیوسته به شب و روز به معرض توجه و نظر و جویایی و عدالت و رافت خویشان داشته باشد و احکام خدا را میان مخلوق وی پیادارد و بار سیاست و صواب تدبیر را تحمل کند و نیز حق ابو عبدالله و ابراهیم که به سبب برادری و رابطه نسبشان بر امیرمؤمنان فرض است که اگر بر آنچه از آن برون شده‌اند با وجود ناتوانی از انجام آن می‌مانند، بیم بود که این بدانجا رسد که زیانش برای دین بزرگ شود و ناخوشایندی آن بر مسلمانان عام شود و گناه بزرگ آن به ایشان باز گردد.

بنابر این وقتی خویشان را از ولایت عهد خلع کردند، امیرمؤمنان نیز آنها را خلع کرد و همه برادران امیرمؤمنان و کسانی از مردم خاندانش که به حضرت وی بودند خلعشان کردند، و نیز سرداران و وابستگان و شیعیان و سران سپاه و شاکریان و دبیران و قاضیان و فقیهان امیرمؤمنان و دیگر یاران امیرمؤمنان که حضور داشتند و برای آنها از ایشان بیعت گرفته شده بود، خلعشان کردند.

امیرمؤمنان دستور داد که در این باره به همه عاملان نامه نوشته شود که به مضمون آن کار کنند و ابو عبدالله و ابراهیم را از ولایت عهد خلع کنند که خویشان را از آن خلع کرده‌اند و خاص و عام و حاضر و غایب و نزدیک و دور را از آن رها داشته‌اند



و یاد آنها را به ولایتعهد و عنوانهایی که به سبب ولایتعهد به آنها داده شده چون المعز بالله و المؤید بالله از نوشته‌ها و کتبه‌های خویش و دعای منبرها بیندازند و هر چه را که از رسوم قدیم یا تازه آنها درباره پیوستگانشان ثبت افتاده بیندازند و نامشان را که بر پرچمها و نیم‌نیزه‌ها هست یا بر اسبان شاکریان و سپاهیان مقیم داغ زده شده محو کنند. منزلت تو به نزد امیرمؤمنان و وضع تو در نظر وی و آن خلوص اطاعت و نیکخواهی و دوستی که خدایت داده و تبعیت از آنچه خدا به سبب گذشتگان و هم به خویشتن، بر تو فرض کرده و آنچه امیرمؤمنان از اطاعت و نیکفالی و کوشش تو در ادای حق می‌داند چنان بود که امیرمؤمنان ترا به کار سرداری استقلال داد و پیوستگی به ابو عبدالله را از تو و تابعانت در حضرت خلافت یا جاهای دیگر برداشت و امیرمؤمنان میان تو و خویشتن کسی را نگذاشت که بر تو سالاری کند و دستوری در این باب سوی دیوانداران فرستاده شد. نسخه این نامه امیرمؤمنان را که به عنوان تو است و به عاملان خویش بنویس و دستورشان ده که به مقتضای آن کار کنند ان شاء الله، والسلام.

«احمد بن خصیب نوشته به روز شنبه ده روز مانده از صفر سال دویست و چهل

و هشتم.»

در این سال منتصر درگذشت.

سخن از خبر بیماری‌ای که سبب عمرگ  
منتصر شد و وقت وفات و مدت عمر وی

درباره بیماری‌ای که سبب وفات وی شد اختلاف کرده‌اند: بعضیها گفته‌اند درد گلو گرفت، به روز پنجشنبه پنج روز مانده از ماه ربیع الاول، و به وقت نماز پسینگاه روز یکشنبه پنجروز رفته از ماه ربیع الآخر بمرد. به قولی مرك وی به روز شنبه بود به وقت پسینگاه، چهار روز رفته از ماه ربیع الآخر، و بیماریش ازورمی بود